DOCUMENT RESUME

ED 185 858 FL 011 349

TITLE	Persian Basic Course: Skits and Supplementary Reader.
INSTITUTION	Defense Language Inst., Monterey, Calif.
REPORT NO	PF0023S
PUB DATE	Jul 75
NOTE	85p.; For related documents, see FL 011 338-350.
AVAILABLE FROM	Defense Language Institute, Foreign Language Center, Nonresident Division, Presidio of Monterey, CA 93940 ($1.45)
LANGUAGE	English; Persian
EDRS PRICE	MF01/PC04 Plus Postage.
DESCRIPTORS	Audiolingual Methods; Communicative Competence (Languages); *Intensive Language Courses; Language Usage; *Persian; *Reading Comprehension; *Second Language Instruction; *Skits; Standard Spoken Usage; *Supplementary Reading Materials; Vocabulary Development

ABSTRACT

A supplementary reader and skits for a basic course in Persian are presented that are designed for use in the Defense Language Institute's intensive programs for native English language speakers. The collection of skits is written about everyday activities of the Persian people. The places and situations, as well as the language, have been chosen to portray the most ordinary and recurrent events of daily life in Iran. The skits are intended to be acted out in class with some preparation on the part of the students. Short stories and essays have been prepared to give the more ambitious student some extra reading material. They are intended to provide a useful and varied selection of words in an interesting context, and they should be easier to read than the daily newspapers and magazines. They should be read during the student's own time and as an extra curricular reading activity. (SW)

****
* Reproductions supplied by EDRS are the best that can be made *
* from the original document. *
****

ED185858

PF 0023 S

P E R S I A N

BASIC COURSE

U S DEPARTMENT OF HEALTH,
EDUCATION & WELFARE
NATIONAL INSTITUTE OF
EDUCATION

THIS DOCUMENT HAS BEEN REPRODUCED EXACTLY AS RECEIVED FROM THE PERSON OR ORGANIZATION ORIGINATING IT. POINTS OF VIEW OR OPINIONS STATED DO NOT NECESSARILY REPRESENT OFFICIAL NATIONAL INSTITUTE OF EDUCATION POSITION OR POLICY

"PERMISSION TO REPRODUCE THIS MATERIAL HAS BEEN GRANTED BY

DLI

TO THE EDUCATIONAL RESOURCES INFORMATION CENTER (ERIC)."

SKITS
and
SUPPLEMENTARY READER

FL011349

July 1975

DEFENSE LANGUAGE INSTITUTE

I PRINTED JULY 1975
I REPRINTED JANUARY 1977
I REPRINTED OCTOBER 1978

THIS PUBLICATION IS TO BE USED PRIMARILY IN SUPPORT OF TRAINING MILITARY PERSONNEL AS PART OF THE DEFENSE LANGUAGE PROGRAM (RESIDENT AND NONRESIDENT). INQUIRIES CONCERNING THE USE OF THE MATERIALS, INCLUDING REQUESTS FOR COPIES, SHOULD BE ADDRESSED TO:

DEFENSE LANGUAGE INSTITUTE
FOREIGN LANGUAGE CENTER
NONRESIDENT INSTRUCTION DIVISION
PRESIDIO OF MONTEREY, CA 93940

TOPICS IN THE AREAS OF POLITICS, INTERNATIONAL RELATIONS, MORES, ETC., WHICH MAY BE CONSIDERED AS CONTROVERSIAL FROM SOME POINTS OF VIEW ARE SOMETIMES INCLUDED IN LANGUAGE TRAINING FOR DLIFLC STUDENTS, SINCE MILITARY PERSONNEL MAY FIND THEMSELVES IN POSITIONS WHERE CLEAR UNDERSTANDING OF CONVERSATIONS OR WRITTEN MATERIAL OF THIS NATURE WILL BE ESSENTIAL TO THEIR MISSION. THE PRESENCE OF CONTROVERSIAL STATEMENTS--WHETHER REAL OR APPARENT--IN DLIFLC MATERIALS SHOULD NOT BE CONSTRUED AS REPRESENTING THE OPINIONS OF THE WRITERS, OF THE DEFENSE LANGUAGE INSTITUTE, OR OF THE DEPARTMENT OF DEFENSE.

In the Midst of an Argument 69

Against the Rules.....70

I Feel Like A Colonel 71

The Wedding Bath 72

Mrs. Taimouri Learns To Cook.....73

Shah Abaas the Great.....74

A Little Girl Goes to The Zoo.....75

How Douglas Became a Hero.....76

A Trip To Paris.....77

An Auto Accident.....78

Parvin At the Hotel.....80

Soup.....82

Life In The Barracks.....86

Watch out Ladies So That Your Husband Won't Cheat You.....89

The Sword of Damocles.....94

Glasses (The Near-Sighted Lover!).....102

INTRODUCTION

This volume consists of two parts, the first is a collection of skits written about everyday activities of the Persian people. The places and situations, as well as the language, have been chosen to portray the most ordinary and recurrent events of daily life in Iran.

These skits are intended to be acted out in class with some preparation on the part of the students.

The second part consists of short stories and essays which have been prepared to give the more ambitious student some extra reading material. These should be easier to read than the daily newspapers and magazines. They are intended to present a useful and varied selection of words in an interesting context. They should be read during the student's own time and as an extra curricular reading activity.

****

PART I

SKITS

یك مهمانی خود مانی

بازی کنان

پروین — خانم راد

علی — آقای راد

اکبر — آقای تهرانی

مریم — خانم تهرانی

جمشید — آقای ایرانی

لیلی — خانم ایرانی

آذر — خانم دیبا

رشاد — آقای دیبا

خانم داریوش — مادر زن دیبا

آقا و خانم راد امشب برای شام شش نفر مهمان دارند • مهمان ها عبارتند از آقا و خانم تهرانی ، آقا و خانم ایرانی ، آقا و خانم دیبا •

پروین — علی جان ساعت چند است؟

علی — یك ربع به هفت داریم •

پروین — پانزده دقیقه دیگر مهمان‌ها میایند . تو هنوز لباس‌نپوشیده‌ای؟

علی — من هیچوقت بیش از ده دقیقه برای لباس پوشیدن وقت لازم ندارم .
ولی تو بعد از اینکه تمام کارهایت تمام شد تازه نیمساعت طول
میکشد تا تصمیم بگیری چه کلی بسینه‌ات بزنی .

پروین — حالا موقع صحبت نیست . زود حاضر شو .

علی — من حاضرم . نگفتم ؟ ده دقیقه هم طول نکشید .

(زنگ در را میزنند)

(علی در را باز میکند)

علی — سلام . خوش‌آمدید . بفرمائید تو . خانم ، آقای ایرانی و خانمشان .

(پروین بطرف در میرود)

پروین — سلام . بفرمائید تو . خیلی از دیدن‌شما خوشحالم .

لیلی — مرسی . مثل اینکه ما زود آمدیم هنوز از مهمان‌ها هیچکس‌نیامده
است .

پروین — نخیر ، شما بموقع آمدید . دیگران هم بزودی میایند .

(در همین موقع آقای تهرانی و خانم وارد میشوند)

(پروین و علی بطرف در میروند)

علی — سلام . خوش‌آمدید . بفرمائید تو .

پروین — سلام . به به مرجم تو مثل همیشه قشنگ و زیبا شده‌ای .

اکبر — پناه برخدا باز خانمها بهم رسیدند و از هم تعریف کردند .
اقلا بگذارید ما مردها از شما تعریف کنیم .

(مریم به شوهرش آقای تهرانی)

مریم ــ راجع به خانمهای دیگر نمیدانم ولی تو از من که هیچوقت تعریف نمیکنی .

(اکبر به سایرین)

اکبر ــ من هرچه باید میگفتم قبل ازمروسی گفته ام حالا دیگر میخواهم استراحت کنم .

لیلی ــ مریم جان غصه نخور ، تو تنها نیستی ، همه مردها مثل هم هستند . فکر میکنی جمشید میفهمد من چه لباسی میپوشم ؟

پروین ــ میل دارید قبل از شام یك مشروب بخورید ؟

علی ــ مگر شام حاضر نیست؟

پروین ــ چرا ، ولی آقای دیبا و خانمش هنوز نیامده اند .

اکبر ــ آقای دیبا هیچوقت بموقع نمیاید تقصیر ما چیست خانم ؟

پروین ــ (با خنده) بهتر است ده دقیقه دیگر صبر کنیم چون من از آنها خواهش کردم که زود بیایند .

(در اینموقع تلفن زنگ میزند)

علی ــ من جواب میدهم .

(گوشی را برمیدارد)

علی ــ هلو ، رشاد؟ تو هنوز در منزل هستی ؟ ما همه منتظر شما هستیم . چه گفتی ؟ مادر زنت که قرار بود فردا برسد .

پروین ــ (با صدای بلند) علی چه شده ؟

(علی بطرف اطاق بر میگردد)

علی — چیزی نیست • آقای دیبا باید برود فرودگاه و مادر زنش را بیاورد و نمیتواند برای شام بیاید •

پروین — چه بد شد ، بعد از شام هم نمیتوانند بیایند ؟

علی — رشاد گفت اگر توانستند همه با هم از فرودگاه میآیند اینجا •

جمشید — دیبا بمن گفت که قرار است فرد ا بفرودگاه برود •

علی — بله ، ولی امروز تلگراف داشتند که مادر زنش همین امروز میرسد •

اکبر — بیچاره دیبا •

مریم — اکبر باز شروع کردی ، اگر مادرم زنده بود که هیچوقت نمیتوانستی اینطور صحبت کنی •

اکبر — عزیزم من که هیچوقت مادر زن نداشته ام هر چه از مردم میشنوم میگویم تو نباید عصبانی بشوی •

(جمشید بخانم تهرانی)

جمشید — خانم شما باید تا بحال او را خوب شناخته باشید • شوخی میکند •

اکبر — اجازه میدهید یك شوخی که در روزنامه اطلاعات خواندم برایتان بگویم ؟

(مریم بشوهرش با عصبانیت نگاه میکند)

لیلی — مریم ، بگذار شوخیش را بگوید •

مریم — خیلی خوب بگو ولی از شوخیهائی باشد که بشود گوش کرد •

اکبر — بسیار خوب — یك مردی سگش را پیش دام پزشك میبرد و میگوید آقای دکتر خواهش میکنم دم سگم را ببرید . دکتر سگ را خوب معاینه میکند و میگوید این سگ سالم است و دمش هم قشنگ است احتیاج به بریدن ندارد . آن مرد باز اصرار میکند و میگوید دکتر خواهش میکنم حتماً دمش را ببرید من . ویزیت شما را میدهم . دکتر میگوید آخر چرا میخواهی دم سگت را ببری ؟ آن مرد میگوید چون فردا مادر زنم از مسافرت میاید . نمیخواهم هیچیك از اهل منزل از ملاقات او اظهار خوشحالی کنند . چون ممکن است بیشتر بماند .

(همه می خندند)

لیلی — چطور است که اقای تهرانی همیشه راجع به همه چیز یك شوخی دارد ؟

مریم — چون هر روز زنامه ای را که بر میدارد اول قسمت شوخیهای آنرا میخواند و من از بس آنها را شنیده ام همه را از حفظ شده ام .

علی — یك شوخی دیگر بگو .

پروین — شام حاضر است . بقیه را سر میز شام بگوئید .

(مهمان ها بطرف اطاق نهارخوری میروند)

مریم — به به چه بوی خوبی . چلو کباب درست کرده اید ؟

پروین — بله ، چون فکر کردم شما همه چلو کباب دوست دارید .

(جمشید به پروین)

جمشید — خانم ، غذاهای منزل شما همیشه خوشمزه است ولی چلو

کبابتان عالی است .

علی — برای اینکه کبابتان را همیشه من درست میکنم .

پروین — علی تو درست کردی ؟

علی — مگر من آتش را باد نمیزنم ؟ امشب هم باد زدم .

پروین — (رو به مهمان ها) شراب میخورید ؟

اکبر — اختیار دارید خانم . با چلو کباب که شراب نباید خورد ، من ودکا میخواهم .

پروین — بسیار خوب ، هرکس ودکا میخواهد بگوید .

مریم — من اصلاً مشروب نمیخورم .

لیلی — من کمی شراب میخواهم .

اکبر — خانم نهرسید . فقط بما مردها ودکا بدهید .

(پروین برای همه مشروب میریزد)

اکبر — این گیلاس را بسلامتی پروین و علی می خوریم .

(همه گیلاس‌ها را بلند میکنند — رو به پروین و علی)

همه — بسلامتی شما .

پروین و علی — متشکریم .

(همه مشغول خوردن غذا میشوند)

جمشید — بعد از غذا برنامه چیست ؟

اکبر — چند وقت است من بازی نکرده ام . چطور است پوکر بازی کنیم ؟

مریم — باز شما دو رهم جمع شدید و قمار راه انداختید ؟

لیلی — من که بازی نمیکنم .

پروین — پس یک نفر کم دارید چون من هم بازی نمیکنم .

(در این موقع آقای دیبا و خانم و مادر زنش وارد میشوند)

(اکبر آهسته به جمشید)

اکبر — بازی پوکر ما که از بین رفت .

پروین — به به ، سلام ، چه خوب شد آمدید . (بخانم داریوش) مخصوصا شما خیلی لطف کردید تشریف آوردید .

خانم داریوش — من هم خودم میل داشتم شما را به بینم و هم فکر کردم آذر و داریوش خیلی میل دارند بیایند با اینکه لباسم مرتب نبود آمدم .

پروین — اختیار دارید لباس شما همیشه شیک است . (رو به خانم داریوش) خانم داریوش همه را میشناسید ؟ فکر میکنم آقای تهرانی را هنوز ملاقات نکرده اید . آقای تهرانی — خانم داریوش .

اکبر — خیلی خوشوقتم . اتفاقا راجع به شما صحبت میکردیم .

خانم داریوش — راجع به من ؟

مریم — (سرفه میکند و زود میگوید) بله ، میگفتیم که حالا آذر چقدر خوشحال است که شما آمدید .

اکبر — بله ، بله ، درست است .

علی — خانم داریوش چای میل میفرمائید ؟

خانم داریوش — بله ، خیلی متشکرم .

رشاد — شما امشب چه کردید ؟

اکبر — خیلی خوب کردی نیامدی چون کباب های تو را من خوردم .

لیلی — خیلی جایتان خالی چلو کباب عالی بود .

علی — خانم لطف دارید .

آذر — چطور شده که ورق درمیان نیست ؟

اکبر — چون یك نفر کم داشتیم ، حالا هم اگر بازی کنیم یکعده خسته میشوند .

خانم داریوش — چرا رامی بازی نمی کنید که همه بتوانند شرکت کنند ؟

علی — سرکار هم بازی میکنید ؟

آذر — به!!! مامان بازی کن خیلی خوبی است .

اکبر — زنده باد . پس علی زود ورق ها را بیاور .

علی — بسیار خوب .

(همه شروع به بازی میکنند)

۱ــ آقا و خانم راد چند نفر مهمان داشتند ؟
۲ــ کدام یك از مهمانها توانستند برای شام بمانند ؟
۳ــ برای شام چه خوردند ؟
٤ــ اکبر چه مشروبی خورد ؟
٥ــ لیلی چه مشروبی خورد ؟
٦ــ کی اصلا مشروب نخورد ؟
۷ــ آقای راد با کی با تلفن صحبت کرد ؟
۸ــ آقای دیبا چرا به فرودگاه رفت ؟
۹ــ چرا پوکر بازی نکردند ؟
۱۰ــ بعد از شام چه بازی کردند ؟

کلمات تازه

پناه بر خدا	my goodness
غصه خوردن	to worry
تقصیر	fault
بیچاره	poor
دام پزشك	veterinarian
اصرار کردن	to insist
اظهار خوشحالی کردن	to express happiness
لطف کردید تشریف آوردید	it was nice of you to come
سرفه کردن	to cough
قمار	gambling
راه انداختن	to start, to set in motion

بازی کنان

۱ ــ آقای راد
۲ ــ خانم راد
۳ ــ راننده تاکسی
٤ ــ دکتر
٥ ــ پرستار دکتر
٦ ــ مریم دختر ۸ ساله
۷ ــ پرویز پسر ۱۰ ساله

آقای راد ــ خانم ، خانم ، سرم خیلی درد میکند . حالم خوب نیست .
خانم راد ــ چرا شاید سرما خوردگی داری . بهتر است یك درجه بگذاری ، شاید تب هم داشته باشی .
آقای راد ــ خیال نمیکنم ، وقتی در مدرسه بودم سرم درد میکرد ولی حالا خیلی بیشتر درد میکند .
خانم به پرویز ــ برو از قفسه دوا در حمام درجه را بیاور .
پرویز ــ من دارم بازی میکنم بعد میروم .
مریم ــ نشنیدی مامان چه گفت ؟ بابا حالش خوب نیست اگر تو نمیری من میروم .
پرویز ــ لازم نیست تو بمن دستور بدهی . الان میروم .
خانم راد ــ بچه ها ساکت باشید .

(پرویز درجه را میاورد)

(خانم درجه را میگیرد و برای آقا میگذارد)

خانم راد ـ زود استراحت کن تبت خیلی شدید است. باید همین حالا پیش دکتر برویم.

آقای راد ـ اتفاقا اتومبیل خراب است، چطور پیش دکتر برویم ؟

خانم راد ـ مانعی ندارد ، تلفن میکنم یك تاکسی بیاید .

(خانم تلفن میکند)

خانم راد ـ هالو ، هالو ، خواهش میکنم زود یك تاکسی به خانه شماره ٦٥٦ در کوچه امیریه بفرستید .

اداره تاکسی ـ بسیار خوب تا پنج دقیقه دیگر تاکسی میاید .

راننده تاکسی ـ (زنگ میزند)

راننده تاکسی ـ تاکسی حاضر است.

(خانم و آقا داخل تاکسی میشوند)

راننده تاکسی ـ بکجا بروم؟

خانم راد ـ بروید بخیابان لاله زار دست چپ محکمه دکتر ایرانی .

راننده تاکسی ـ بسیار خوب.

(در مقابل محکمه دکتر میایستد)

خانم راد ـ چند باید بدهم ؟

راننده تاکسی ـ ۱۵ ریال (پونزده زار)

خانم راد ـ (یك اسکناس ده تومانی میدهد)

(راننده تاکسی برای دادن بقیه پول دست در جیبش میبرد)

خانم راد ـ خداحافظ ، بقیه پول انعام شما است.

راننده تاکسی ـ خیلی ممنونم خانم هر وقت فرمایشی داشتید من حاضرم.

(خانم و آقا پیاده میشوند)

(در محکمه دکتر)

پرستار ـ چه فرمایشی دارید ؟

آقای راد ـ من کسالت دارم و میخواهم دکتر را به بینم .

پرستار ـ دکتر حالا دارد یك مریض را می بیند شما بفرمائید بنشینید تا دکتر شما را ببیند .

خانم راد ـ آقا هنوز سرت خیلی درد میکند ؟

آقای راد ـ بله ، نمیتوانم درست بنشینم .

پرستار ـ دکتر ، آقای راد در اطاق انتظار است .

دکتر ـ بگو بفرمایند تو .

پرستار ـ آقای راد بفرمائید .

(خانم و آقا وارد محکمه دکتر میشوند)

دکتر ـ سلام آقای راد . چه کسالتی دارید ؟

آقای راد ـ خیلی سرم درد میکند و تب هم دارم .

دکتر ـ (تب آقای راد را میگیرد و قلبش را هم معاینه میکند)

دکتر ـ نفس عمیق بکشید ، دوباره . اینجا درد میکند ؟

آقای راد ـ نخیر .

خانم راد ـ دکتر چطور است ؟

دکتر ـ چیزی نیست . سرما خوردگی دارد ، من حالا یك آمپول میزنم ، تا شب تبش پائین میاید . این نسخه را هم بگیرید و مطابق آن عمل کنید . اطاقش را خوب گرم نگاهدارید و اگر بهتر نشد بمن تلفن کنید .

خانم راد ـ غذا چه باید بخورد ؟

دکتر ـ سوپ و آب میوه زیاد بخورد .

خانم و آقای راد ـ خدا حافظ آقای دکتر ، خیلی متشکریم .

۱ــ آقای راد چه کسالتی داشت؟
۲ــ آقای راد تنها بمحکمه دکتر رفت یا با خانمش؟
۳ــ محکمه دکتر در کدام خیابان است؟
۴ــ خانم و آقای راد بچه وسیله به محکمه دکتر رفتند؟
۵ــ کی باداره تاکسی تلفن کرد؟
۶ــ کرایه تاکسی چقدر شد؟
۷ــ خانم راد چند به راننده تاکسی انعام داد؟
۸ــ منزل آقا و خانم راد در کدام خیابان است؟
۹ــ دکتر کسالت آقای راد را فهمید؟
۱۰ــ دکتر چه دستوری به آقای راد داد؟
۱۱ــ چرا آقا و خانم راد با تاکسی پیش دکتر رفتند؟

کلمات تازه

انعام دادن	to tip
نفس کشیدن	to breathe
عمیق	deep
نفس عمیق کشیدن	to take a deep breath
قفسه	cabinet
اطاق انتظار	waiting room
پرویز	proper name for boys
مریم	proper name for girls
ایرانی	family name
راد	family name
محکمه دکتر	doctor's office

(در چلو کبابی)

بازی کنان

اکبر — آقای تهرانی
مریم — خانم تهرانی
جمشید — آقای ایرانی
لیلی — خانم ایرانی
احمد — پیشخدمت رستوران
سرهنگ جونز — دوست آقای تهرانی

آقا و خانم تهرانی ، آقا و خانم ایرانی ، و آقای سرهنگ جونز وارد رستوران شمشیری میشوند

(احمد بطرف آنها میرود)

احمد — سلام آقای تهرانی ،
اکبر — سلام احمد آقا ، امروز ما یك مهمان عزیز داریم ، از کبابهای مخصوصت برایمان بیاور .
احمد — چشم قربان بفرمائید سر این میز .

(احمد آنها را بطرف میز راهنمائی میکند)

سرهنگ جونز — مثل اینکه پیشخدمت شما را میشناسد ؟

جمشید — اکثر از بس اینجا میآید مثل منزل خودش شده ، و همه او را میشناسند .

(احمد نان، کره، تخم مرغ، سماق ، و دوغ را میاورد)

لیلی — آقای سرهنگ شما تا بحال چلو کباب خورده اید ؟

سرهنگ جونز — در ایران خیر ولی در امریکا در برکلی یك رستورانی است که شیش‌کباب دارند و من یك شب با خانم بآنجا رفتیم و دستور شیش‌کباب دادیم . وقتی پیشخدمت میخ های کباب را میآورد ، با دست دیگرش زنگ میزد .

جمشید — چرا اینکار را میکنند ؟

سرهنگ جونز — چون گرانترین غذای مهمانخانه است و میخواهند همه متوجه شوند .

مریم — من اگر آنجا بودم و اینکار را میکردند خجالت میکشیدم .

اکبر — تو اگر آنجا بودی طرز فکرت هم فرق میکرد و اصلا خجالت نمیکشیدی .

سرهنگ جونز — اتفاقا خانم تهرانی درست میگویند ، من و خانم هم کمی ناراحت شدیم .

(احمد با سینی چلو کباب وارد میشود)

احمد — کباب اضافه هم میل دارید ؟

اکبر — البته ، برای من دو سیخ کباب برگ بیاور .

احمد — بسیار خوب ، کسی دیگر کباب اضافه نمیخواهد ؟

جمشید — بعدا اگر خواستیم میگوئیم .

(احمد میرود و همه مشغول خوردن میشوند)

مریم — آقای سرهنگ کره و تخم مرغ را باید وسط برنج بریزید و سماق را هم روی کباب بریزید .

اکبر — نه ، هر طور دلتان خواست بخورید .

سرهنگ جونز — من میل دارم همانطور که شما میخورید بخورم . این کبابها دو جور است ؟

جمشید — بله ، یکی کباب برگ است و یکی کباب کوبیده .

سرهنگ جونز — من دوغ تا بحال نخورده ام ، چیست ؟

اکبر — تقریبا همان "butter milk" شما است فقط کمی نمک و آب بآن اضافه شده است .

سرهنگ جونز — این چلو کباب با آنکه من در امریکا خوردم خیلی فرق دارد .

لیلی — کدام بهتر است ؟

سرهنگ جونز — البته مال اینجا بهتر است .

(احمد با یک سینی خربوزه وارد میشود)

سرهنگ جونز — اینرا در امریکا زیاد خورده ام .

لیلی — من نمیدانستم ایران خربوزه هم به امریکا صادر میکند .

جمشید — لیلی جان باز تو هر چه شنیدی باور کردی ؟

اکبر — آن خربوزه اولا در امریکا بعمل میاید و ثانیا مثل این خربوزه نیست فقط اسمش " persian melon " است .

لیلی — آقای سرهنگ این یک غذای کاملا ایرانی و در محیط ایرانی بود .

سرهنگ جونز — خیلی خوشحالم که باینجا آمدیم .

مریم — اکبر ، خوب است آقای سرهنگ را ببریم بجاهای مختلف تا با مردم مختلف ایرانی آشنا شوند .

اکبر — فکر خوبی است چون از رفتن به کاباره ها و مهمانخانه های درجه اول هیچوقت با ایران حقیقی آشنا نمیشود .

جمشید — خوب است یک روز با اتوبوس برویم شمیران "سر پل تجریش" که آقای سرهنگ چیز های مخصوص بایران را ببینند .

سرهنگ جونز — خیلی از لطف شما متشکرم .

اکبر — پنجشنبه ها سر پل تجریش خوب است چون مردم زیاد میایند .

لیلی — همه وقت دارید ؟

جمشید — بگذارید اول از اینجا برویم بعد صحبت میکنیم .

(اکبر پیشخدمت را صدا میکند)

اکبر — احمد آقا صورت حساب را بیاور .

(احمد صورتحساب را میاورد)

(جمشید میخواهد صورتحساب را بگیرد)

جمشید — اکبر ، خواهش میکنم ، امروز مهمان من هستید .

اکبر — بله ، از کی تا حالا تو بزرگتر شده ای ؟

جمشید — البته شما جای پدر من هستید . ولی بگذار من بپردازم .

مریم — ما آن هفته مهمان شما بودیم .

اکبر — ما هنوز با هم خیلی جا ها خواهیم رفت ، دفعه دیگر مهمان تو ، ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است .

سرهنگ جونز — اقلا اجازه بدهید من پول خودم را بدهم .

اکبر — شما حالا در ایران هستید ما نمیگذاریم پول خودتان را بدهید .

سرهنگ جونز — آخر این درست نیست .

مریم — اینجا اگر پول خودتان را بدهید ما ناراحت میشویم .

سرهنگ جونز – خیلی متشکرم •

(اکبر پول و انعام پیشخدمت را میدهد)

جمشید و لیلی – خیلی متشکریم •

اکبر – خواهش میکنم •

مریم – پس برویم •

(همه از رستوران خارج میشوند)

۱ــ آقای سرهنگ جونز در کجا غذا خورد ؟

۲ــ آقای سرهنگ جونز چلو کباب بیشتر دوست دارد یا شش‌کباب ؟

۳ــ چلو کباب ایران مثل شش‌کباب امریکا است ؟

٤ــ پیش‌از رفتن به ایران سرهنگ جونز در کجا شش‌کباب‌خورده بود ؟

٥ــ در رستوران شمشیری چند نوع کباب‌دارند ؟

٦ــ چلو کباب‌را با چه چیزهائی میخورند ؟

۷ــ دوغ چیست ؟

۸ــ برای‌دسر چه خوردند ؟

۹ــ کی صورتحساب‌را پرداخت ؟

۱۰ــ تصمیم گرفتند دفعه دیگر کجا بروند ؟

کلمات تازه

چشم ، چشم قربان	with pleasure, yes sir
سماق	sumac
دوغ	soft drink made of yugort
متوجه شدن	to notice
سیخ	a spit, a roasting spit
کباب برگ	roasted chunks of meat
کباب‌کوبیده	roasted ground meat
سینی	tray
صادر کردن	to export
حقیقی	real

بازی کنان

آقای اکبر تهرانی
خانم مریم تهرانی — زن و شوهر

آقای جمشید ایرانی
خانم لیلی ایرانی — زن و شوهر

آقای سرهنگ جونز — دوست امریکائی آقای تهرانی

اکبر — سلام جناب سرهنگ جونز. خوش آمدید . بفرمائید تو .

سرهنگ جونز — سلام .

(اکبر سرهنگ جونزرا بخانمش و لیلی و جمشید معرفی میکند)

اکبر — آقای سرهنگ جونز — خانم ایرانی — آقای ایرانی — مریم، خانمم .

سرهنگ جونز — از ملاقات شما خوشحالم .

مریم — (با تعجب) چه خوب فارسی حرف میزنید .

اکبر — آقای سرهنگ در مدرسه زبان ارتش امریکا فارسی خوانده‌اند و خیلی خوب حرف میزنند .

سرهنگ جونز – خیر فقط کمی بلدم .

جمشید – چند وقت است که بایران آمده اید ؟

سرهنگ جونز – تقریبا دو هفته .

مریم – تنها آمده اید یا با خانمتان ؟

سرهنگ جونز – تنها آمده ام . خانمم شش ماه دیگر میآید .

اکبر – خوب ، آقای سرهنگ امروز چه کردید ؟

سرهنگ جونز – کار مهمی نکردم ، فقط رفتم خرید و یك سرویس چای خوری نقره برای خانمم خریدم چون ماه دیگر تولدش است .

اکبر – چرا صبر نکردید من هم با شما بیایم ؟

سرهنگ جونز – نخواستم مزاحم شوم .

لیلی – حتما گران خریدید .

سرهنگ جونز – اتفاقا سرویس را با خودم آوردم که به بینید خوب خریدم یا نه .

(سرهنگ جونز سرویس چای خوری را نشان میدهد)

لیلی – اتفاقا من هفته پیش عین این سرویس را برای خودم خریدم .

جمشید – درست است لیلی ، عین سرویس ما است .

سرهنگ جونز – من اینرا هفتصد و پنجاه تومان خریدم .

لیلی و جمشید – (با هم) خیلی کلاه سرتان رفته است .

مریم – ما فقط پانصد تومان دادیم .

اکبر – آقای سرهنگ جونز ، نگفتم همیشه باید چانه بزنید .

سرهنگ جونز – اتفاقا من چانه زدم ولی او گفت قیمت مقطوع است .

مریم – از کدام مغازه خریدید ؟

سرهنگ جونز – اسم مغازه را نمیدانم ولی از خیابان لاله زار خریدم .

مریم – اکبر ، فردا با آقای سرهنگ برو و آنرا پس بده یا زیادی پول

را بگیر .

اکبر — بسیار خوب .

جمشید — آقای سرهنگ هر وقت میخواهید چیزی بخرید با یك ایرانی بروید یا اینکه خیلی چانه بزنید .

(اکبر رو به جمشید)

اکبر — جمشید من یك دوست امریکائی داشتم و باو همه گفته بودند که در ایران باید چانه بزند . میدانید یك روز در مغازه چه کرد ؟

مریم — اکبر باز شروع کردی ؟

جمشید — خانم بگذارید بگوید همه ما با شوخیهای اکبر آشنا هستیم .

اکبر — یك روز دوست امریکائیم سرهنگ مایر میرود به مغازه لباس فروشی . در آن مغازه یك بارانی مردانه می بیند . خیلی از آن خوشش میاید . تصمیم میگیرد که آنرا بخرد . از فروشنده قیمت آنرا میپرسد . فروشنده میگوید چون شما تازه بایران آمده اید میخواهم مشتری ما بشوید ، بشما صد و بیست تومان میدهیم . سرهنگ مایر میگوید نه ، واقعا خیلی گران است . در این وقت صاحب مغازه میرسد واز فروشنده میپرسد اشکال چیست . فروشنده جریان را میگوید . صاحب مغازه میگوید چون شما تازه آمده اید و میخواهم شما و دوستانتان مشتری ما بشوید از قیمت خرید هم کمتر میدهم ، هشتاد تومان چطور است ؟ سرهنگ مایر میگوید نه هنوز خیلی گران است . صاحب مغازه میگوید من تصمیم گرفتم این بارانی را بشما بفروشم ، پنجاه تومان خوب است ؟ سرهنگ مایر میگوید نه باز هم گران است . رئیس مغازه عصبانی میشود

و میگوید من این بارانی را بشما مجانی میدهم . سرهنگ مایر همانطور بصاحب مغازه نگاه میکند . صاحب مغازه با عصبانیت میگوید دیگر چه فرمایشی دارید ؟ سرهنگ مایر چون دیگر نمیتواند از قیمت چانه بزند میگوید من دو بارانی میخواهم !

مریم — اکبر ، بیچاره سرهنگ مایر کی اینکار را کرد . این شوخی را من قبلا شنیده‌ام .

اکبر — مریم ، من اینرا گفتم که خیلی زیاد هم چانه نزند .

جمشید — بعقیده من خوب است که آقای سرهنگ جونز را ببریم بجاهای مختلف با مردم مختلف آشنا شوند .

اکبر — فکر خوبی است .

لیلی — چطور است که یکی از این روزها برویم بیك چلو کبابی .

مریم — خیلی خوب پیشنهادی است . هر کس ایران میاید باید حتما بچلو کبابی شمشیری برود .

سرهنگ جونز — موافقم ، من خیلی از چلو کباب خوشم میآید .

اکبر — کی برویم ؟

لیلی — ظهر جمعه چطور است ؟ همه وقت دارید ؟

سرهنگ جونز — من وقت دارم دیگران چطور ؟

مریم — ما هم برنامه ای نداریم .

سرهنگ جونز — من حالا باید بروم منزل ، خیلی از ملاقات شما خوشوقت شدم .

لیلی و مریم — ما هم بهمچنین .

اکبر — پس شما را جمعه می بینیم .

سرهنگ جونز — بله ، خا حافظ

اکبر و سایرین — خدا حافظ

۱ــ آقای ایرانی و خانمش مهمان کی بودند ؟
۲ــ سرهنگ جونز دوست کی بود ؟
۳ــ سرهنگ جونز در کجا فارسی یاد گرفته است ؟
۴ــ سرهنگ جونز چه برای خانمش خرید ؟
۵ــ سرهنگ جونز سرویس چای خوری نقره را چند خرید ؟
۶ــ خانم ایرانی سرویس چای خوری را چند خرید ؟
۷ــ خانم ایرانی سرویسش را گرانتر خرید یا سرهنگ جونز ؟
۸ــ لیلی پیشنهاد کرد با سرهنگ جونز کجا بروند ؟
۹ــ تصمیم گرفتند کدام چلو کبابی بروند ؟
۱۰ــ چه روزی میخواهید بچلو کبابی بروند ؟

کلمات تازه

خوش‌آمدن	to be welcome
عین	exact, same , alike
کلاه سر کسی گذاشتن	to cheat someone
پس‌دادن	to return
مشتری	customer
اشکال	difficulty, problem

سرهنگ جونز به بانك میرود

سرهنگ جونز
آقای تهرانی
کارمند بانك
رئیس قسمت مربوطه

سرهنگ جونز ـ آقای تهرانی من از وقتی که آمدهام هنوز هیچ جا حساب باز نکردهام .

آقای تهرانی ـ چه نوع حسابی میخواهید باز کنید ؟

سرهنگ جونز ـ میخواهم هم حساب پساندار باز کنم و هم حساب جاری .

آقای تهرانی ـ بانك ملی خیلی خوب است . هم بکار شما نزدیك است و هم در انجام کارهایشان خیلی سریع هستند .

سرهنگ جونز ـ ممکن است شما هم با من بیائید برویم آنجا حساب باز کنیم ؟

آقای تهرانی ـ با کمال میل ، بفرمائید برویم .

(آقای تهرانی و سرهنگ جونز وارد بانك میشوند)

آقای تهرانی ـ باید به باجه مخصوص باز کردن حساب برویم .

(آقای تهرانی با سرهنگ جونز به باجه باز کردن حساب میروند)

کارمند بانک ـ چه فرمایشی دارید ؟

سرهنگ جونز ـ میخواهم حساب باز کنم .

کارمند بانک ـ بسیار خوب .

(یك ورقه به سرهنگ میدهد)

کارمند بانک ـ خواهش میکنم این ورقه را پر کنید و باید معرف هم داشته باشید .

سرهنگ جونز ـ چه کسی میتواند معرف باشد ؟

کارمند بانک ـ کسی که با این بانك حساب داشته باشد میتواند این کار را بکند .

آقای تهرانی ـ من معرف شما میشوم چون با این بانك حساب دارم .

سرهنگ جونز ـ خیلی متشکرم .

آقای تهرانی ـ شما قسمت اول را پر کنید و بدهید من قسمت معرف را پر کنم .

سرهنگ جونز ـ بسیار خوب .

(سرهنگ جونز و آقای تهرانی ورقه را پر میکنند و به کارمند میدهند)

کارمند بانک ـ چقدر پول میخواهید به حسابتان بگذارید ؟

سرهنگ جونز ـ یك چك دارم ممکن است همان را بحسابم بگذارید ؟

(کارمند بانك چك را میگیرد)

کارمند بانک ـ ببخشید ، چون این چك بامضای دیگری است باید رئیس موافقت

کند . خواهش‌میکنم چند دقیقه صبر کنید تا من بر گردم .

(کارمند پیش‌رئیس‌میرود و چک را به او نشان میدهد)

کارمند بانک ـ یك آقای امریکائی میخواهد این چک را به حسابش بگذارد .

رئیس ـ با ما حساب‌دارد ؟

کارمند بانک ـ خیر قربان ، همین حالا حساب باز کرده است .

رئیس ـ ما کسی که این چک را امضا کرده نمیشناسیم . امضای شخص دیگری که با ما حساب‌داشته باشد لازم است .

کارمند بانک ـ بسیار خوب .

(کارمند بانک بطرف سرهنگ جونز بر میگردد)

کارمند بانک ـ متاسفانه این چک را نمیتوانیم به حساب شما بگذاریم مگر اینکه شخص دیگری که با ما حساب‌دارد امضا کند .

آقای تهرانی ـ بدهید من امضا میکنم .

کارمند بانک ـ آقایان دیگر اشکالی نیست و من این دسته چک را بشما میدهم که استعمال کنید .

سرهنگ جونز ـ خیلی متشکرم ، از کی میتوانم چک بنویسم ؟

کارمند بانک ـ اگر مایل باشید از همین امروز میتوانید چک بنویسید .

سرهنگ جونز ـ کجا میشود چک خرد کرد ؟

آقای تهرانی ـ بدسته چکتان نگاه کنید ، نمره دارد ، ببینم نمره شما چیست ؟

سرهنگ جونز ـ نمره این چک ۱۶۲۴ است .

آقای تهرانی ـ پس شما باید به این باجه بیائید . چون اینجا نوشته " باجه دریافت از شماره "۱۰۰۰ـ۲۰۰۰ " و نمره شما بین این دو نمره است .

سرهنگ جونز ـ خیلی از کمک شما متشکرم . اگر شما نبودید من نمیتوانستم حساب باز کنم ، چون کسی را در اینجا نمیشناختم که معرف من بشود .

آقای تهرانی ـ اختیار دارید . هر وقت کاری دارید بفرمائید من خیلی خوشحال میشوم بشما کمک کنم .

سرهنگ جونز ـ متشکرم . حالا ساعت دوازده و نیم است چطور است برویم بیک رستوران نزدیک و ناهار بخوریم ؟

آقای تهرانی ـ موافقم ، برویم .

سرهنگ جونز باکی به بانک رفت ؟

آقای تهرانی و سرهنگ جونز بکدام بانک رفتند ؟

سرهنگ جونز چه حسابی میخواست باز کند ؟

او بکدام باجه رفت ؟

سرهنگ جونز پول نقد به حسابش گذاشت یا چک ؟

بجز سرهنگ جونز کی پشت چک را امضا کرد ؟

سرهنگ جونز معرف لازم داشت ؟

کی معرف او شد ؟

بعد از باز کردن حساب به کجا رفتند ؟

در کجا غذا خوردند ؟

کلمات تازه

سریع	prompt, quick
معرف	an introducer (reference)
ورقه	sheet
پر کردن (ورقه)	to fill out an application

در رستوران

سرهنگ جونز

اکبر تهرانی

پیشخدمت

سرهنگ جونز ـ شنیده ام این گوشه خیابان رستوران خوبی است .

اکبر ـ من بگ ری گرسنه هستم که برایم فرقی نمیکند هر جا برویم خوب است .

(سرهنگ جونز و اکبر وارد رستوران میشوند)

پیشخدمت ـ آقایان چند نفرند ؟

اکبر ـ دو نفر .

پیشخدمت ـ بفرمائید سر این میز .

(سرهنگ جونز و اکبر مینشینند)

سرهنگ جونز ـ بنظر میرسد که رستوران تمیزی است .

اکبر ـ بله بنظر منهم همینطور ، خدا کند غذایش هم خوب باشد .

(پیشخدمت لیوان آب و صورت غذا را میآورد)

پیشخدمت ـ چه میل دارید ؟

سرهنگ جونز ـ برای من بیفتك بیآورید .

اکبر ـ من تا پلو نباشد سیر نمیشوم ، برای من چلو و خورش

بادمجان بیاورید .

پیشخدمت — آشامیدنی چه میل دارید ؟

سرهنگ جونز — آب پرتقال

اکبر — برای من چای بیاور

(پیشخدمت میرود)

سرهنگ جونز — خیلی خوشحالم که اقلا میتوانم فارسی بخوانم و دستور غذا بدهم .

اکبر — دانستن زبان خیلی خوب است در فرانسه برای من یك اتفاقی افتاد که هیچوقت فراموش نمیکنم .

(پیشخدمت غذا را میآورد)

(اکبر و سرهنگ جونز مشغول خوردن میشوند)

سرهنگ جونز — چطور ، مگر چه پیش آمد ؟

اکبر — چند سال پیش برای اولین بار بفرانسه رفتم . یك روز بیك رستوران رفتم و سر یك میز نشستم . پیشخدمت صورت غذا را آورد من که هیچ فرانسه بلد نبودم نمیدانستم چه دستور بدهم . وقتیکه پیشخدمت سوال کرد که چه میخواهید انگشتم را روی یك نقطه صورت غذا گذاشتم . پیشخدمت رفت و بعد از چند دقیقه با یك دیس خوراك قورباغه برگشت . من بقدری از این غذا بدم آمد که بسختی میتوانستم به دیس نگاه کنم . با مصبانیت نشسته بودم . اتفاقا یك آقای فرانسوی پهلوی میز

من نشسته بود و پیشخدمت را صدا زد و گفت " encore "
بعد از چند دقیقه پیشخدمت با یك خوراك جوجه بر گشت .
منکه خیلی گرسنه بودم خوشحال شدم که اقلا یك کلمه یاد گرفتم
و امیدوار بودم که ایندفعه غذای خوبی برایم خواهد آورد .
پیشخدمت را صدا کردم و گفتم " encore " پیشخدمت با تعجب
بمن نگاه کرد و رفت و بعد از مدتی برگشت و یك دیس دیگر
خوراك قورباغه جلوی من گذاشت . دیگر داشتم دیوانه میشدم.
پول را پرداختم و تصمیم گرفتم که دیگر به آن رستوران نروم .

سرهنگ جونز ـ خیلی متاسفم ، منهم اگر جای شما بودم عصبانی میشدم . چرا
پیشخدمت دوباره همان غذا را برایتان آورد .

اکبر ـ بعدها که با دوستم حرف زدم او گفت " encore " یعنی
دوباره و پیشخدمت فکر کرده که تو دوباره از همان غذا
میخواستی .

سرهنگ جونز ـ خوشبختانه اگر من زبان هم بلد نبودم برای من این اطاق
نمیافتاد چون با شما بودم و میتوانستم از شما در باره
غذاها سوال کنم .

اکبر ـ البته ، ولی این موضوع راجع به پانزده سال پیش است، این
روزها این اشکالات خیلی کم پیش میآید بخصوص برای شما .
چون هر جا که بروید کسی هست که کمی انگلیسی بداند .

سرهنگ جونز ـ بعقیده شما زبان انگلیسی در ایران خیلی رواج دارد ؟

اکبر ـ قبلا زبان فرانسه بیشتر رواج داشت ولی حالا انگلیسی بیشتر از زبانهای دیگر در ایران رواج دارد .

(پیشخدمت بطرف آنها میآید)

پیشخدمت ـ برای دسر چه میل دارید ؟

سرهنگ جونز ـ من بستنی وانیل میخورم .

اکبر ـ چه نوع میوه دارید ؟

پیشخدمت ـ انگور و خربوزه داریم .

اکبر ـ برای من خربوزه بیاورید .

پیشخدمت ـ بسیار خوب

(پیشخدمت با خربوزه و بستنی بر میگردد)

(اکبر و سرهنگ جونز مشغول خوردن دسر میشوند)

اکبر ـ پیشخدمت ، خواهش میکنم صورتحساب ما را بیآورید .

پیشخدمت ـ چشم قربان

(پیشخدمت صورتحساب را میآورد)

(سرهنگ جونز صورتحساب را میگیرد)

اکبر ـ خواهش میکنم اجازه بدهید من صورتحساب را بپردازم .

سرهنگ جونز ـ نخیر ، اینده نعه شما مهمان من باشید .

اکبر ـ شما هم ایرانی شده اید و تعارف میکنید .

سرهنگ جونز ـ اگر من هیچ نگویم همیشه شما پیشدستی میکنید ، منهم

مجبورم که تعارف کنم .

اکبر — حالا که اصرار دارید شما بهردا زید .

سرهنگ جونز — خیلی متشکرم که بمن این اجازه را دادید .

اکبر — اختیار دارید من باید تشکر کنم .

(سرهنگ جونز و آقای تهرانی خارج میشوند)

۱ ــ سرهنگ جونز و آقای تهرانی برای خوردن غذا بکجا رفتند ؟

۲ ــ آقای تهرانی چه غذائی دستور داد ؟

۳ ــ سرهنگ جونز چه غذائی دستور داد ؟

٤ ــ آقای تهرانی برای دسر چه خورد ؟

٥ ــ سرهنگ جونز برای دسر چه خورد ؟

٦ ــ سر میز غذا راجع به چه صحبت کردند ؟

۷ ــ کی صورتحساب را پرداخت ؟

کلمات تازه

سیر شدن	to become full; to be satisfied
قورباغه	frog
بد آمدن	to dislike
encore	again , more
رواج داشتن	to be prevelant; to be current
پیشدستی کردن	to take lead or precedence; to hasten first (to do something)
اصرار کردن	to insist

آقای تهرانی به دکتر میرود

آقای ایرانی ـ دکتر دندانساز

پرستار

آقای تهرانی ـ مریض

پرستار ـ آقا چه فرمایشی دارید ؟

آقای تهرانی ـ دندانم سه روز است درد میکند .

پرستار ـ تا بحال بما مراجعه کرده اید ؟

آقای تهرانی ـ خیر این اولین دفعه است که به اینجا آمده ام .

پرستار ـ به چه وسیله راجع به دکتر اطلاع حاصل کردید ؟

آقای تهرانی ـ دوستم از مریضهای قدیمی شما است و آقای دکتر را توصیه کرد .

پرستار ـ بسیار خوب ، حالا بفرمائید من از دندانتان عکس بر دارم .

آقای تهرانی ـ از تمام دندانهایم عکس بر میدارید ؟

پرستار ـ بله ، دکتر تا عکس بر ندارد هیچ کار نمیکند .

آقای تهرانی ـ بسیار خوب ، من حاضرم .

پرستار ـ (از دندانهای آقای تهرانی عکس بر میدارد)

پرستار ـ حالا چند دقیقه صبر کنید دکتر میآید .

(دکتر وارد اطاق میشود)

آقای تهرانی ـ سلام آقای دکتر

دکتر ـ سلام آقای ....

آقای تهرانی ـ ..... تهرانی

دکتر ـ کدام دندانتان درد میکند ؟

تهرانی ـ دندانی که پهلوی دندان مقلم است درد میکند .

دکتر ـ بالا یا پائین ؟

تهرانی ـ پائین

دکتر ـ آهان میبینم آبسه کرده است .

تهرانی ـ آقای دکتر خواهش میکنم این دندان را بکشید نمیتوانم دردرا تحمل کنم .

دکتر ـ متاسفانه چون دندان آبسه کرده حالا نمیتوانم آنرا بکشم و بعلاوه باید صبر کنم تا نتیجه عکس معلوم شود .

تهرانی ـ پس چه باید کرد ؟

دکتر ـ چند قرص آسپرین بخورید و چیزهای زیاد گرم یا زیاد سرد نخورید درد شرکم میشود . دو سه روز دیگر بیائید اگر لازم باشد آنرا میکشم .

تهرانی ـ چه ساعتی بیایم ؟

دکتر ـ از پرستار وقت بگیرید و باو بگوئید که من میخواهم شما را هر چه زودتر ببینم .

تهرانی ـ خیلی متشکرم . (از اطاق دکتر خارج میشود)

(تهرانی به پرستار)

تهرانی — خواهش‌میکنم هر چه زودتر به من وقت بدهید چون دکتر میخواهد مرا ببیند .

پرستار — دکتر روز سه شنبه ساعت چهار وقت دارد ، قبل از سه شنبه تمام وقتش گرفته است .

تهرانی — بسیار خوب . فعلا خدا حافظ .

پرستار — خدا حافظ ، سه شنبه شما را می بینم .

۱ ــ آقای تهرانی چرا پیش دکتر رفت ؟

۲ ــ آقای تهرانی پیش کدام دکتر رفت ؟

۳ ــ پرستار از دندانهای آقای تهرانی عکس بر داشت ؟

۴ ــ کدام دندان آقای تهرانی درد میکرد ؟

۵ ــ دکتر دندان او را کشید ؟

۶ ــ دکتر باو چه داد ؟

۷ ــ پرستار چه روزی به آقای تهرانی وقت داد ؟

کلمات تازه

مراجعه کردن	to consult; to refer
توصیه کردن	to recommend
دندان عقل	wisdom tooth
آبسه	abscess
اطلاع حاصل کردن	to acquire information

PART II

SUPPLEMENTARY READING MATERIAL

خط آهن از روی "هیمالیا"
عبور میکند .

بطوریکه روزنامه های "مسکو" مینویسند دکتر "بوکروسکی" رئیس استحکامات و تکنیك ارتش اطلاع داده است که در آینده قطار سریع السّیری که با قوّه اتم کار خواهد کرد از روی سلسله جبال هیمالیا عبور خواهد نمود . وی توضیح داده است که این قطار از گرجستان حرکت نموده از شهر "فروزه" عبور کرده و بالاخره از روی سلسله جبال هیمالیا بطرف "دهلی" جدید خواهد رفت . گفته میشود بعید نیست سلسله جبال هیمالیا را با بمب اتم تا حدّی مسطّح کرده و بعد باین کار اقدام نمایند .

Vocabulary:

It doesn't seem unusual.	بعید نیست	Fast	سریع السّیر
To level	مسطّح کردن	Power	قوّه
To take steps	اقدام نمودن (نما)	To explain	توضیح دادن
		Mountains	جبال

درس نظریح

در دانشگاه "شیکاگو" اخیراً به شاگردان درس نظریح میدهند . در این درسها به آنها یاد میدهند که چطور وقت بیکاری خود را صرف کنند . عقیده رئیس دانشگاه اینستکه چون ساعت ورروزکار اغلب مردم رو بر کم میشود بنابر این بهتر است که مردم بدانند چطور از این اوقات بیکاری استفاده نمایند . او اضافه میکند که زندگی بشر کم کم ماشینی میشود و در آتیه هر کس در هفته دو یا سه روز بیکار خواهد بود و خیلی از اشخاص نمیدانند که چطور از این بیکاری استفاده نمایند . از این جهت اشخاص بیکار با خوردن مشروبات الکلی و قمار وقت خود را تلف میکنند . آنها امیدوارند با دادن درس نظریح از مشروبخوردن و قمار کردن مردم جلوگیری کنند .

Vocabulary:

To waste	تلف کردن	Recently	اخیراً
To be hopeful	امیدوار بودن	Amusement	نظریح
To use	استفاده نمودن	To spend	مصرف کردن
To prevent	جلوگیری کردن	Leisure	بیکاری
Human being	بشر	Mechanical	ماشینی
Future	آتیه	To add	اضافه کردن
		To be free(workless)	بیکار بودن

خطر آزمایش‌های "هیدروژنی"

چند روز است که بیست و چهار نفر از دانشمندان دانشگاه "واشنگتن" در این شهر جلسه ای تشکیل داده اند تا در اطراف خطرهای آزمایشهای "هیدروژنی" مذاکره کنند : چند نفر از این دانشمندان گفتند که این آزمایشها دارای خطرات زیادی است و حالا موادّ مضرّی در هوا باقی گذاشته اند . این موادّ مضرّ از هوا روی سبزیجات و حتّی روی پوست بدن اشخاصی که در نقاط مخصوصی زندگی میکنند اثرات بدی کرده است . این دانشمندان عقیده دارند که اگر این آزمایشها ادامه پیدا کند اثرات بد خیلی در آتیه محسوس خواهد بود . از طرف دیگر بعضی دیگر از دانشمندان با این عقیده کاملاً موافق نیستند و گفته اند که اثرات مضرّ این آزمایشها خیلی شدید نیست و اغلب موادّ خطرناک در فضا از بین میروند .

Vocabulary:

جلسه	Meeting		
تشکیل دادن	To organize	دانشمند (دانشمندان)	Scientist
آزمایش	Experiment	دانشگاه	University
مذاکره (کردن)	Discussion (to discuss)	ماده (مواد)	Substance
مضرّ	Harmful	سبزی (سبزیجات)	Vegetable
اثر (اثرات)	Effect (s)	پوست	Skin
عقیده	Opinion	موافق بودن	To agree
محسوس	Felt	آتیه	Future
شدید	Intense	فضا	Atmosphere

آیا پسر "لیند برگ" پیدا شد ؟

امریکا- اخیراً جوان ۲۹ ساله ای موسوم به کامپوس ادّعا کرد که من پسر گمشده لیند برگ خلبان معروف میباشم، اگر از خاطره ها نرفته باشد در سال ۱۹۳۲ پسر خرد سال لیند برگ را دزدان ربودند و از آن روز به بعد از وی هیچ گونه خبری نبود حتّی پلیس آمریکا شخصی بنام "هاپتمان" را که آلمانی بود بجرم ربودن و کشتن پسر خلبان معروف متّهم و پس از محاکمه با صندلی الکتریکی اعدام کردند . چند روز پیش لیند برگ که اکنون پیر شده نامه ای دریافت کرد که او را بهیجان زایدالوصفی دچار نمود . در این نامه کامپوس جوان ۲۹ ساله نوشته بود که شما پدر من هستید ، وی طیّ نامه خود توضیح داده که مرا زنی تربیت میکرد و نمیدانم پدرم کیست تا اینکه او هنگام مرگ گفت که تو فرزند لیند برگ خلبان معروف جهان میباشی . اکنون پلیس آمریکا مشغول تحقیقات است که ببیند آیا ادّعای نامبرده حقیقی است و یا بمنظور تصاحب ثروت لیند برگ و استفاده از شهرت بین المللی او چنین ادّعائی کرده است.

Vocabulary:

Excitement	هیجان	is called - named	موسوم
Involve	دچار شدن	Lost	گمشده
Beyond description	زایدالوصفی	Famous	معروف
To train To take care of	تربیت کردن	To claim	ادّعا کردن
intention	منظور	Thieves	دزدان
Taking possession	تصاحب	On the charge of	بجرم
Wealth	ثروت	To seize - to rob	ربودن
Fame	شهرت	To execute	اعدام کردن

"حمله میمون ها"

در یکی از روزهای هفته گذشته مردم "هامبورگ" سراسر روز خود را با خنده گذراندند و دست از کار کشیدند. علّت این امر فرار چهل و پنج میمون از باغ وحش بود. این میمون ها به شهر حمله بردند و در نقاط مختلف شهر پراکنده شدند و بکارهائی دست زدند که خیلی خنده آور بود و تمام مأمورین انتظامی برای دستگیری میمون ها اقدام کردند. در این روز که یکی از روزهای تاریخی شهر "هامبورگ" محسوب گردید وقایع بسیار جالبی اتّفاق افتاد ـ از جمله هنگامیکه بانوئی وارد آشپزخانه شد مشاهده کرد که میمونی مشغول خوردن سیب زمینی های سرخ کرده او است. میمون مزبور همینکه اورا دید بشتاب سیب زمینی را بصورت او پرتاب کرده و از پنجره فرار نمود.

جالب ترین واقعه ای که در آن روز اتّفاق افتاد آن بود که سه میمون از پنجره خانه ای که صاحب آن مهمانی رفته بود، بالا رفتند و پرده ها را پاره کردند و ظرف را شکسته و بعد شروع به خوردن مشروبها کردند و آنقدر مشروب خوردند که همه مست شدند سپس هرچه بدستشان میرسید از پنجره به خیابان پرتاب میکردند. بالاخره مامورین پلیس نیمه شب آنها را دستگیر نمودند.

Vocabulary:

مأمورین انتظامی	Peace Officer	سرخ کرده	Fried
دست از کار کشیدن	Leave the job	مزبور	Said-Mentioned
پراکنده شدن	To be dispersed	پرتاب کردن	To throw
میمون	Monkey	جالبی	Interesting
مشاهده کردن	To see -To observe	صاحب	Owner
سیب زمینی	Potatoes		

راننده تاکسی

در چند ماه اخیر عدّه خانمهائی که راننده تاکسی شده اند در شهر "رم" خیلی زیاد شده است. عدّه این خانمهای راننده امروز تقریبا باندازه مردهای راننده است وخیلی ممکن است که در آتیه نزدیکی عدّه آنها از مردها هم زیادتر شود. اوّلین خانمی که این کار را کرد دختر زیبای ۱۸ ساله ای بود که به آداب و رسوم اهمیّت زیادی نداد ویك اتومبیل خریده وروی آن علامت تاکسی گذاشت. پولی که این خانم در مدّت یك ماه بدست آورد چند برابر پول سایر رانندگان تاکسی بود و روز بروز هم مشتریهای او زیاد میشد. این موضوع باعث تشویق سایر خانمها شد و آنها هم شروع به راندن تاکسی کردند. واضح است که خانمها در این کار بیشتر از آقایان موفقیت داشتند چون اغلب مسافرین و مشتریها آقایان هستند. مردهای تاکسی ران از این موضوع خیلی ترسیده و به شهردار شکایت کرده اند.

Vocabulary:

عده	Number	تشویق	Encouragement
آداب	Customs	واضح	Clear - Obvious
رسوم	Customs	موفقیت داشتن	To be successful
اهمیت دادن	To consider important	شهردار	Mayor
مشتری	Customer	شکایت کردن	To complain
باعث شدن	To cause		

چانه زدن

پسر کوچکی پس‌از مراجعت از مدرسه کلمه زشتی گفت ومادر بزرگ خود را در تعجب انداخت. مادر بزرگش گفت "این کلمه را چه کسی بتو یاد داده است؟" پسر جواب داد "یك بچه در مدرسه این کلمه را یادم داد". مادر بزرگش گفت "گوش کن عزیزم گفتن این نوع کلمات خیلی بد است، قول بده که دیگر این کلمه را نگوئی". پس‌از آنکه پسرك قول داد، مادر بزرگش برای تشویق به او یك تومان داد. پسرك پول را در جیبش گذاشت و پس‌از یك لحظه فکر گفت "مادرجان من کلمه ای میدانم که خیلی زشت تر است ولی متأسفانه نمیتوانم آنرا کمتر از دو تومان بفروشم."

Vocabulary:

چانه زدن	Haggling - To haggle	در تعجب انداختن	To surprise
مراجعت (کردن)	Return - To return	یاد دادن	To teach
زشت	Ugly	قول دادن	To promise
کلمه زشت	Dirty word	تشویق	Encouragement

من خواهر هیتلر هستم

همه میدانند که آدلف هیتلر ، دیکتاتور آلمان خواهری داشت. ولی کسی او را نمیشناخت و نمیدانست که کیست و در کجا است. این زن هیچوقت مایل نبود که کسی او را بشناسد و میخواست که همیشه گُمنام زندگی کند ولی در اثر فقر ناچار شد که با نوشتن خاطراتش خود را به دنیا معرّفی کرده و از این راه پولی بدست بیاورد. هنوز کسی نمیداند که او در کجاست ولی یك رشته مقاله نوشته که هر هفته در روزنامه "پیکچر پُست" که در انگلستان شُهرت فراوان دارد چاپ میشود. در این مقالات او قسمتی از گذشته خود و برادرش هیتلر را شرح میدهد. البتّه این مقالات را بشرطی به روزنامه فوق میدهد که آنها مردم را از محلّ و اسم او مطّلع نکنند و آنها هم بقول خود رفتار کرده و اسم نویسنده آنرا فقط بعنوان "خواهر هیتلر" ذکر میکنند.

Vocabulary:

Fame	شُهرت	Dictator	دیکتاتور
Upon condition that	بشرطی که	To be willing - To want	مایل بودن
To be printed	چاپ شدن	Anonymous	گُمنام
Promise	قول	Poverty	فقر
To behave	رفتار کردن	To be forced - To be compelled	ناچار شدن
As a, title	بعنوان	Memoir	خاطرات
To note - To mention	ذکر کردن	Series	رشته
		Article (s)	مقاله (مقالات)

ازدواج پس‌از شصت‌ود و سال نامزدی

مکزیک ـ هفته پیش‌در شهر "وراکروز" مرد هشتاد وهفتساله ای با خانم هشتاد ودو ساله ای رسماً ازدواج کردند. اینها مدّت شصت‌ود و سال بود که با همدیگر نامزد بوده و عشقباز ی‌کرده و روابط نامشروع داشتند تا اینکه بالاخره تصمیم به ازدواج گرفتند. تمام شهر از نامزدی‌این دونفر خبر داشت و اغلب‌دوستان و آشنایان آن مرد میخواستند که او را وادار به ازدواج کنند ولی او قانع نمیشد و میگفت"انسان نباید در کارها عجله کند و من تا نامزدم را خوب‌نشناسم نمیتوانم دست به این عمل مهمّ بزنم". بدیهی است‌که تمام اشخاص از شنیدن خبر ازدواج اینها و نفر خیلی خوشحال شده وبا شعف زیاد بمناسبت عروسی آنها جشن گرفتند و در روز عروسی هدایای زیاد و پر قیمتی به آنها دادند. وقتی از داماد پرسیده شد که راجع به بچّه دار شدن‌چه فکر میکند جواب‌داد که در این موضوع هم نمیخواهد عجله کند و میخواهد که چند سال اوّل ازدواج را با عروسش‌خوش‌بوده و گرفتار بچّه نباشند.

Vocabulary:

ازدواج ـ ازدواج کردن	Marriage- To marry	نامزد	Fiance
نامزدی ـ نامزد بودن (شدن)	Engagement- To be engaged	بدیهی	Obvious
رسما	Officially	شعف	Happiness
عشقبازی‌کردن	To make love	بمناسبت	On the occasion of
رابطه (روابط)	Relation (s)	جشن گرفتن	To celebrate
نامشروع	Illegal	هدیه (هدایا)	Gift (s)
وادار کردن	To persuade	پر قیمت	Valuable
قانع شدن	To be convinced	داماد	Bride-groom

طفل و میمون

دهلی ــ خبر گزاری فرانسه خبر میدهد که حادثه عجیبی کنار رودخانه اتّفاق افتاد.

طفلی که در کنار رودخانه مشغول بازی بود ناگهان در آب افتاد و جریان سویع آب او را با خود برد، مادر طفل که متوجّه این قضیّه شده بود در کنار رودخانه در دنبال طفل خود میدوید و شیون میکرد.

در این اثناء، میمونی که بالای یکی از شاخه های درختی که در کنار رودخانه قرار داشت نشسته بود خود را به آب انداخت و طفل را نجات داده صحیح و سالم در کنار مادرش بر زمین گذاشت و قبل از اینکه مادر طفل از بهت و حیرت بیرون بیاید میمون از درخت بالا رفت و در میان شاخه های انبوه آن ناپدید شد.

Vocabulary:

News Agency	خَبَر گُزاری	To save	نِجات دادن
Suddenly	ناگهان	Safe and Healthy	صَحیح و سالِم
Fast	سَویع	Ground	زَمین
To notice	مُتَوَجّه شدن	Amazement	بُهت
Case - Matter	قَضیّه	Astonishment	حیرَت
To wail	شیوَن	Dense - Thick	اَنبوه
Interval - Meantime	اَثناء		

کلاه آقای معلم

چند سال پیش در یکی از دبیرستانهای امریکا اتفاقی افتاد که نمونه ای از هوش و زرنگی بعضی از جوانان و بچّه های مدرسه است. در این مدرسه معلّم ریاضیّات روزی قبل از شاگردان وارد کلاس شد و چون کار فوری داشت برای مدّت کوتاهی از مدرسه خارج گردید ولی کلاهش را روی میز جا گذاشت.

پس از چند دقیقه شاگردان آمدند و چون معلّم را در کلاس ندیدند بمنزل رفتند. روز بعد معلّم با اوقات تلخ از شاگردان پرسید که دیروز کجا بودند. آنها گفتند چون سرکار در کلاس نبودید بمنزل خود رفتیم.

معلّم عصبانی گفت "اگر من نبودم کلاهم که روی میز بود." بچّه ها چیزی نگفتند.

فردا صبح که معلّم سر کلاس آمد هیچ شاگرد در کلاس نبود ولی کلاه همه آنها روی میزهایشان بود.

Vocabulary:

دَبیرستان	High School	رِیاضِیّات	Mathematics
نِمونه	Sample	فوری	Urgent
هوش	Intelligence	عَصبانی	Angry
زِرَنگی	Shrewdness	اوقاتِ تَلخ	Anger

تاجر خسیس

یکی از تجّار مردی را بعنوان منشی استخدام کرد و قرار شد هر ماه مبلغی باو بپردازد ، یکی دو ماه از استخدام منشی گذشت و خبری از ماهیانه نشد و هر وقت هم منشی نزد آقای تاجر میرفت و در باره پول صحبت میکرد ، مرد تاجر با زبان چرب و نرمی او را به کار وامیداشت و پرداخت ماهیانه را به چند روز دیگر موکول میکرد تا اینکه یك روز منشی باعصبانیّت نزد تاجر رفت و گفت .

ـ آخر من مقدار زیادی قرض دارم ، تا کی شما امروز و فردا میکنید .

هنوز حرف منشی تمام نشده بود که آقای تاجر با بیان تند و زننده ای حرف او را قطع کرد و گفت .

ـ "آقا مگر قرار است قرضهای شما را هم بنده بدهم".

Vocabulary:

Slick tongue	زَبان چَرب و نَرم	Stingy	خَسیس
To persude	واداشتَن	Merchant (s)	تاجِر ـ (تُجّار)
To postpone	موکول کردن	as a	بِعُنوانِ
Statement - tone	بَیان	Clerk - Secretary	مُنشی
Repulsive	زَنَندِه	To employ	اِستِخدام
Salary, monthly	ماهِیانِه	to - near	نَزدِ

بنزین مصنوعی

علما و متخصّصین فنّ پس‌از بر رسیهای زیاد در مورد تأمین سوخت هواپیماها بخصوص‌در مواقع جنگ باین نتیجه رسیدند که با تهیّه بنزین مصنوعی میتوان سوخت هواپیماها را از هر جهت تأمین کرد.

در نتیجه بنزینی درست‌کردند که برای‌هواپیماها مورد استفاده است و در حرارتهای زیاد هم تحت‌تأثیر قرار نمیگیرد و هر قدر هم‌که سرعت هواپیما زیاد شود و درجه حرارت‌آن بالا برود باز خطری‌ندارد.
زیرا در آزمایشی که بعمل آوردند بنزین مصنوعی مزبور در ۴۵۰ درجه حرارت میتواند استقامت نماید در صورتیکه همین حرارت در هواپیمای‌دیگر باعث اشتعال بنزین معمولی هواپیما شده است.

Vocabulary:

مَصنوعی	Artificial	آزمایش	Experiment
عُلَما	Scientists	اِستِقامت‌کردن	To resist
بَررِسی کردن	To study	باعِث	Cause
تأمین‌کردن	To secure	اِشتِعال	Inflammation
خَطَر	Danger		

ملکه زیبائی چطور باید باشد

در "ایتالیا" – چند روز قبل بوسیله یك اعلامیّه رسمی به تمام دخترانی که میخواستند در یك مسابقه زیبائی شرکت کنند گفتند که آنها بعلاوه زیبائی ظاهری باید دارای اخلاق خوب هم باشند . به آنها گفته شد که چون این دختران پس از انتخاب به ممالك دیگر خواهند رفت داشتن صفات خوب جزو لوازم است. ایشان در ممالك دیگر بعنوان یك سفیر خواهند بود و در آنجا باید خود را به بهترین طرزی نشان بدهند .

این دختران کاندید برای مدّت یك سال زیر نظر اشخاص مسئول خواهند بود و اگر آنها ثابت کردند که واقعاً چه از حیث بدنی و چه از حیث اخلاقی زیبا هستند آنوقت میتوانند در این مسابقه شرکت کنند . این موضوع باعث شده است که دختران زیبا کاملاً مواظب رفتار خود باشند و باضافه در امور خانه‌داری بیشتر توجّه داشته باشند .

Vocabulary:

مَلِکه	Queen	بِعُنوانِ	As a
اِعلامیّه	Announcement	سَفیر	Emissary
رَسمی	Official	ثابت کردن	To prove
شرکت کردن	To participate	کاندید	Candidate
بِعَلاوه	In addition to	مَسئول	Responsible
زیبائی	Beauty	بَدَنی	Physical
ظاهِری	Apparant	مُواظِب بودن	To be watchful
اَخلاق	Character	رَفتار	Behavior
اِنتِخاب	Selection	خانه داری	House-keeping
صِفَت – صِفات	Quality (ies)		

کودک چهار ساله معجزه میکند

پاکستان ـ در دهکده "کشبینا" کودک چهار ساله ای در معالجه امراض غیر قابل علاج معجزه میکند و باملغمای گوناگون بیماران را از شرّ امراضی که قابل علاج نیستند خلاص میکند .

روزنامه "اونینگ استار" که این خبر را گزارش داد ، اضافه میکند که در چند روز اخیر عدّه زیادی بیماران از قبیل صدها کور و چلاق و کر از اغلب شهرها و دهات آن کشور به این دهکده هجوم آورده اند تا این کودک چهار ساله آنها را معالجه نماید .

واضح است که این موضوع جلب نظر عدّه زیادی از پزشکان و سایر دانشمندان را کرده و به دیدن این کودک آمده اند که در طرز کار و روش معالجه او تحقیقاتی بکنند ولی هیچ کدام از آنها در این باره چیزی نفهمیده اند .

متاسّفانه ، بطوریکه میگویند ، این کودک گفته است که فقط تا چند روز دیگر میتواند به معالجات بیماران ادامه دهد و پس از آن این حسّ خود را از دست خواهد داد .

Vocabulary:

کودَک	Child	هُجوم آوردن	To rush
مُعجِزه	Miracle	واضِح	Obvious - Clear
غیرِ قابلِ عَلاج	Incurable	جَلبِ نَظَر کردن	To attract attention
گوناگون	Different	دانِشمَندان	Scientists
چُلاق	Crippled	طَرز ، رَوِش	Method
کَر	Deaf	تَحقیق	Research - Study

81

کشتی اتمی

دو تا از بزرگترین کمپانیهای نفت امریکا متقبل شده اند که مخارج ساختمان یك کشتی نفت‌کش را که بوسیله نیروی اتم حرکت کند بپردازند. این کشتی نفت‌کش که ظرفیت آن در حدود ۳۸ هزار تن میباشد در حدود بیست میلیون دلار خرج خواهد داشت در صورتیکه برای ساختن یك کشتی معمولی به‌ظرفیت بالا یازده میلیون دلار لازم است و تنها مخارج تهیه ماشینهای اتمی برای این کشتی ده تا یازده میلیون دلار خواهد بود.

Vocabulary:

مُتَقَبِّل شدن	To accept - To undertake
کشتیِ نَفت‌کش	Petroleum Tanker
ظَرفِیَّت	Capacity
اَتمی	Atomic

عبور از اقیانوس بوسیله قایق بادی

یك جوان ۳۱ ساله امریکائی بنام " ژاکوب کرین " با یك افسر ارتش فرانسه به اسم " رولاند بروتوزو " بتوسط یك قایق بادی که ۲٤ پا طول آن است از سایگون براه افتاده در نظر دارند از مدیترانه گذشته و خود را قبل از کریسمس سال آینده به امریکا برسانند .

این جوان با قوام خود در ماریلاند که یکی از ایالات امریکا است تلگراف زده و اظهار داشته است که در نظر دارد بزودی شهر عدن را ترك گفته از طریق بحر احمر وارد دریای مدیترانه شود .

همراه این دو نفر یك آموزگار فرانسوی بوده که بعلت ناخوشی و کسالت مجبور شد در هندوستان از دوستان خود جدا شود . کرین که کارمند اداره اصل چهار میباشد برای مدت یك سال از اداره خود مرخصی گرفته است تا با یك قایق بادی اقیانوس را بپیماید .

Vocabulary:

Sea	بَحر	Length	طول
Red	اَحمَر	Mediterranean sea	مِدیترانِه
Instructor	آموزگار	Relatives	اَقوام
Employee	کارمَند	To state	اِظهار داشتن
Point Four	اصل چَهار	To have in mind, To intend	دَر نَظَر داشتن
To take leave	مُرخَصی گرفتن	To leave, To relinquish	تَرك گُفتَن
Scooner	قایق بادی	Way	طَریق

اصفهانی و آزمایشگاه

یك اصفهانی مدّتها مریض‌بود و خیلی به او سخت میگذشت تا اینکه یکی از دوستانش‌او را وادار کرد نزد دکتر برود. دکتر پس‌از معاینه دقیق یك‌کاغذ ی‌به‌او داد و او را به لابراتور فرستاد تا در آنجا ادرارش‌را تجزیه کنند.

اصفهانی به آزمایشگاه رفت و ادرارش‌را برای‌تجزیه به آنها داد ولی قبل از تحویل آن به آزمایشگاه‌پرسید چه مبلغ برای‌این‌کار باید بدهد؟ پاسخ دادند پنجاه تومان. آن شخص‌اصفهانی که توقّع نداشت‌چنین‌کم لطفی نسبت‌باو بشود گفت‌مگر میخواهید چکار کنید. جواب‌دادند میخواهیم ببینیم‌ادرار شما قند دارد یا نه؟

اصفهانی خنده‌ای‌کرد و گفت: "اینکه انقدر خرج و لابراتور لازم ندارد". بعد نورا انگشت‌خود را داخل آن نموده بزبان‌خود زد و گفت: "نه، تنها قند ندارد بلکه تلخ هم هست.

Vocabulary:

Delivery	تَحْویل	Laboratory	آزمایشگاه
Amount	مَبلَغ	For a long time	مُدَّتها
Answer	پاسُخ	Medical check up	مُعاینه
Sugar	قَند	Exact	دَقیق
Expense	خَرج	Urine	اِدرار
Bitter	تَلخ	Analysis	تَجزیه
		To analyse	تَجزیه کردن

معالجه جدید سل

یکی از علمای استرالیا اخیراً دارو ئی برای معالجه سل کشف کرده که نام آنرا "فرازاید" گذاشته و آینده خوبی برای این دارو در معالجه سل پیش‌بینی شده است.

آزمایش این دارو روی حیوانات صد در صد رضایتبخش بود و در این ماه آزمایش آن روی انسان بعمل خواهد آمد. مکتشف این دارو پروفسور روبو استاد باکتریولوژی دانشگاه ملبورن است که در این اکتشاف دکتر سیرمان کریچ استاد شیمی عضو دانشگاه سیدنی با وی همکاری صمیمانه نمود. مکتشف در صدد است که این دارو را بشکل قرصهائی بسازد تا کسانیکه احتمال دارد باین مرض خانمانسوز مبتلا شده باشند آنرا بکار برند.

Vocabulary:

Professor - Master	اُستاد	Medical treatment	مُعالِجه
Sincerely	صَمیمانه	Tuberculosis	سِل
To be probable	اِحتِمال داشتن	Satisfactory	رِضایَتبَخش
Disasterous - calamitous	خانِمانسوز	Discoverer	مُکتَشِف
Pill	قُرص	Professor	پُروفِسور

منطق

استادی به شاگردش که به درس منطق اهمیتی نمیداد گفت، برای من مشکل است که اهمیّت این درس مهمّ و عملی را که در قوی کردن فکر موثّر است برای تو بگویم ولی سعی میکنم آن را در ضمن این داستان برایت شرح دهم.

فرض کن دو نفر مرد که یکی تمیز و دیگری کثیف است از سوراخ دودکشی بیرون آمدند، بنظر تو کدام یك از آنها زودتر بحمّام خواهد رفت.

شاگرد گفت" مسلّم است شخصی که کثیف است بحمّام خواهد رفت ".

گفت بیشتر دقّت کن، مرد تمیز رفیقش را می بیند که چقدر کثیف است و با حالا کدام یك بحمّام خواهد رفت.

شاگرد با اطمینان گفت" حالا فهمیدم، مرد تمیز رفیق کثیفش را می بیند و خیال میکند خودش هم مثل او کثیف است و بنابرین او هم به حمّام میرود، اینطور نیست؟" استاد گفت: "نه، عزیزم، اینطور نیست. منطق بما میگوید ممکن نیست که دو نفر آن طور از دودکش بیرون آیند، یکی پاك و تمیز و دیگری چرك و کثیف."

Vocabulary:

Definite	مُسَلَّم	Logic	مَنطِق
To pay attention	دِقَّت کردن	Master - Teacher	اُستاد
Vice versa	بالعَکس	Importance	اَهَمیَّت
Assurance	اِطمینان	Practical	عَملی
Dirty	چِرك	Effective	مُؤَثِّر
		In the course of	دَر ضِمن

صنعت اتومبیل بجلو میرود

لندن- اخیراً جزئیات ساختمان یك موتور جدید اتومبیل که قریباً ببازار خواهد آمد انتشار یافت. این موتور همانطور که ساختن هواپیمای جت سر و صدا داشت انقلابی بوجود آورده و سر و صدای زیادی براه خواهد انداخت. این موتور که بنام مخترع آن "اومیگا" نام گذاری شده، خیلی ارزان و مصرف کمی دارد و اندازه آن از اندازه موتورهای فعلی زیادتر نیست در صورتیکه نیروی آن سی مرتبه از نیروی موتورهای معمولی بیشتر است.

این موتور بدون اینکه احتیاجی بتعمیر داشته باشد میتواند مسافت دویست هزار میل را بپیماید. مخترع این موتور مهندسی است که در زمان جنگ بین‌المللی اخیر در قسمت فنّی وزارت جنگ انگلستان کار میکرد.

Vocabulary:

International	بِیْنَ الْمِلَلی	To go forward	بِجلو رَفتَن
Technical	فَنّی	To be spread	اِنتِشار یافتَن
Recent	اَخیر	To have noise	سَر و صِدا داشتَن
		To produce much noise or talk	سَر و صِدا راه اَنداختَن
		To name	نام گُذاری کَردن
		Distance	مَسافَت
		Engineer	مُهَندِس

انعقاد کنفرانس خاورمیانه در بغداد

واقعه سیاسی دیگری که بخصوص از لحاظ دول مشرق دارای اهمیتی بسزا است انعقاد کنفرانس بغداد میباشد . این کنفرانس در این هفته با شرکت نمایندگان دول عضو پیمان امنیت خاورمیانه، و از جمله دولت ایران تشکیل گردید . دول مزبور که همه خواهان حفظ صلح هستند در این کنفرانس ، راجع به مسائل دفاعی مربوط بمرزهای خود در خاورمیانه بحث کردند . مذاکرات آنها در باره تهیه وسائل ضروری و کمك با یکدیگر دور میزد .

کنفرانس بغداد نخستین کنفرانسی است که دول عضو پیمان امنیت خاورمیانه را در یك مجمع گرد آورده و بمناسبت اهمیتی که این کنفرانس دارد ، بعضی از دول خاورمیانه و منجمله دولت ایران ، ریاست هیئت نمایندگی خود را برعهده نخست وزیر کشور گذاشتند . بدیهی است که نتایج مذاکرات این کنفرانس، در موقع خود باطلاع عامّه خواهد رسید .

Vocabulary:

اِنعِقاد	Formation (Conference)
کُنفِرانس	Conference
واقِعه	Incident
سِیاسی	Political
اَز لَحاظِ	From the stand point of.
دولَت (دُوَل)	Government (s)
بِسزا	Well deserved

شِرکَت	Participation
نَمایَندِه (نَمایَندِگان)	Representative (s)
عُضو (اَعضا)	Member (s)
پیمان	Treaty
اَمنِیَت	Security
خواهان	Willing
حِفظ	Protection, preserving
صُلح	Peace
بَحث‌کردن	To discuss
ضَروری	Necessary
مَجمَع	Assembly
گِرد آوردن	Together
بِمُناسِبَتِ	On the occasion of
رِیاسَت	Chairmanship
نَتیجه (نَتایِج)	Result (s)
مِنجُمله	Such as
هِیئَت	Council, Committee
وَزیرِ کِشوَر	Minister of Interior
عامّه	Public

" حکایت "

روزی در دفتر فرماندهی نیروی امریکا یکی از خانم های "وک" بالای نردبان رفته و در روی نقشه خیلی بزرگی که سرتاسر دیوار را گرفته بود بوسیله فرو بردن سنجاق خط سیر کاروانهائی راکه قرار بود بشمال اروپا بروند نشان میداد سر لشکر پیر بهمراهی معاون خود وارد دفتر شد و پس از اینکه نگاهی بآن خانم و نقشه انداخت بمعاون خود گفت: " از این ببعد یا باید "وک" ها شلوار پایشان بکنند یا اینکه ما مجبوریم کاروان هارا بجنوب بفرستیم " .

straight pin سنجاق

to stick فرو بردن

course خط سیر

" حکایت "

روزی رضا شاه دستور داد برای او شیر بیاورند ، هیچکس جرات نکرد از شاه بپرسد چه شیری . رئیس شهربانی برئیس کشاورزی مازندران تلگراف کرد که فورا از جنگل شیری گرفته و بتهران بیاورند .

تمام شکارچی های مازندران بشکار رفتند و در همان روز شیری گرفتند و با قفس بتهران فرستادند .

سر پیشخدمت و دیگران آن شیر را با ظرفی که پر از شیر بود پیش شاه آوردند .

رضا شاه با تعجب زیاد پرسید " این ها چیست ؟"

سَر پیشخدمت گفت : قربان ، فرمودید شیر بیاورند و اینها همه شیر است .

شکارچی	huntor
ظرف	dish with a faucet
سر پیشخدمت	head waitor
جرأت کردن	to dare
قربان	" May I be sacrificed for you ", sir

" دستگیری دزد شکمو "

رئیس یکی از رستورانهای لندن به پلیس خبر داد که دزدی تمام پولهای صندوق رستوران او را دزدیده است پلیس از محل سرقت دیدن کرد و مطالبی یادداشت کرد و رفت .

بعد از هیجده روز دزد مزبور دستگیر شد و در مقابل منطق قوی پلیس مجبور باعتراف گردید و تحویل زندان شد . میدانید چگونه پلیس او را مجبور باعتراف کرد ؟ یك تکه پنیر باو داد تا دزد آنرا گاز بزند ، جای دندان آن با جای دندان کسی که پولهای صندوق رستوران را دزدیده بود یکی بود . این دزد شکمو وقتی صندوق را خالی کرد چشمش به پنیر خوبی افتاد و یك گاز بزرگ به پنیر زده بود و جای دندان او روی پنیر مانده بود !

" در وسط دعوا "

حسن در منزل دوست خود دعوت داشت و اتفاقا وقتی وارد منزل شد که زن و شوهر داشتند با هم دعوا میکردند و زن بشقابی بطرف شوهر خود انداخت ، او خود شرا کنار کشید و بشقاب از پنجره بوسط حیاط افتاد مرد هم گیلاسی بطرف زنش پرتاب کرد او هم خود شرا کنار کشید و بازگیلاس مستقیما بوسط باغچه افتاد .

در این بین حسن هم کارد و چنگال و چند بطری را برداشت و میخواست از در اطاق بیرون برود دوستش در حالیکه عصبانی بود فریاد زد :

ـ تو دیگر چه میگوئی ؟ این چه کاری است که میکنی ؟

ـ من خیال کردم که امروز در حیاط پیك نیك داریم و نهار را در آنجا میخوریم !

دعوا quarrel

کنار کشیدن pull aside

" بر خلاف مقررات "

دختر زیبائی هنگام گردش در ییلاق به استخر بزرگ و مصفائی رسید . کنار استخر تابلوئی بود که روی آن نوشته شده بود " آب‌خوراکی ، شنا کردن ممنوع است " .

با وجود یکه دختر این تابلو را دید از شدت گرما مجبور شد که لباس‌هایش را کنده و آهسته بطرف استخر برود .

ـ خانم کجا میروید مگر تابلو را نخوانده‌اید ؟

ـ دخترک که دست پاچه شده بود پاسبان قوی و بلند قدی را در مقابل خود دید که مشغول نگاه کردن به سراپای او بود .

ـ آقا چرا زودتر نگفتید تا لباسهایم را نکنم .

ـ خانم ، در آوردن لباس مانعی ندارد ، فقط شنا کردن فقط شنا کردن در اینجا ممنوع است .

استخر	swimming pool
دست پاچه	flusterd
در مقابل	in front
آهسته	slowly
دخترك	girl (twithithe diminutive sign added)

" احساس‌میکنم سر هنگ هستم "

سر بازی پس‌از بیست و چهار ساعت مرخصی در حالیکه مست بود وارد سر بازخانه شد و خود را به افسر شرمصرفی کرد . افسر راجع به مضرات الکل با او شروع بصحبت کرد و گفت :

" این طور مشروب‌خوردن برای شما خوب نیست . اگر بتوانی در مقابل مشروب‌خوردن مقاومت بکنی ، ممکن است بدرجه گروهبانی و حتی بدرجه ستوان دومی هم برسی آیا چنین آرزوئی را نداری ؟

سر باز جواب‌داد :

" سرکار ستوان ، حقیقت اینست که من هر وقت یك گیلاس مشروب میخورم فورا احساس‌میکنم که سر هنگ هستم . "

مضرات	the harmful effects
آرزو	wish
حقیقت این است که	the truth is

" حمـــام عروسـی "

رضا که یکی از دهاتیهای اطراف تهران بود ، بعداز مدتی تصمیم گرفت زن بگیرد . فکر کرد خوب است قبل از عروسی بحمام برود و به این جهت به شمیران آمد و وارد یك حمام عمومی شد چون تمام نمره ها پر بود باوگفتند در اطاق انتظار بنشیند تا نوبت به او برسد .

در حدود نیمساعت که منتظر شد حوصله اش سر رفت و از جای خود بلند شد که برود و در حالیکه از در بیرون میرفت گفت :

اگر میدانستم امشب این همه آدم میخواهند عروسی بکنند من عروسیم را برای شب دیگر میگذاشتم .

to marry	زن گرفتن
public bath	حمام عمومی
all units were occupied	تمام نمره ها پر بود
he became impatient	او حوصله اش سر رفت

خانم و آقای تیموری یک کلفت دارند که برایشان کارهای خانه و آشپزی میکند . یک روز کلفت آنها مجبور شد برای دو هفته بمسافرت برود . از روزی که او رفت خانم تیموری دچار زحمت شد بطوری که نمیدانست چه کند و چطور غذای خود و و شوهرش را تهیه کند چون او جز چند غذای ساده نمیتوانست غذای دیگری بپزد .

چند روزی با غذای ساده از قبیل نیمرو و املت گذراندند ولی از روز سوم چون میخواستند غذای خوب بخورند مجبور بودند به رستوران بروند ، بنابراین خیلی برای آنها گران تمام میشد . در این بین چند نفر مهمان هم برای آنها رسید که مجبور بودند آنها را هم برای غذا به رستوران ببرند و از طرف دیگر خانم تیموری چون نمیتوانست غذا بپزد خیلی از مهمانها خجالت میکشید .

بعد از چند روز کلفت آنها مراجعت کرد و آنها زندگی معمولی خود را دوباره شروع کردند . ولی خانم تیموری تصمیم گرفت از کلفتشان غذا پختن را یاد بگیرد تا دیگر اینطور بزحمت نیفتند .

" شاه عباس کبیر "

یکی از پادشاهان بزرگ ایران شاه عباس اوّل صفوی است که اورا شاه عباس کبیر میگویند . هنگامیکه شاه عباس پادشاه ایران شد وضع کشور بسیار بد و خراب بود . شاه عباس در آبادی کشور و راحتی مردم خیلی سعی و کوشش نمود . در زمان این پادشاه معماری و بافتن پارچه های ابریشمی در ایران پیشرفت و ترقی کرد . شاه عباس برای توسعه امور بازرگانی و آسان کردن مسافرت در داخل کشور تعداد زیادی جاده و پل ساخت .

این پادشاه در آغاز پادشاهی اصفهان را پایتخت کرد و در این شهر مسجدها و مدارس، خیابانها، میدانها و بازارهای زیادی ساخت و بر روی زاینده رود یك پل بزرگ و محکمی بنام " سی و سه پل " بناکرد ، که هنوز هم وجود دارد .

هنوز مردم ایران شاه عباس را برای خدماتی که بایران کرده است بسیار دوست میدارند و تاریخ ایران نام اورا ببزرگی و احترام یاد میکند .

بعد از ظهر یکی از روزهای گرم تابستان در شهر پاریس خانم جوانی دختر کوچکش را برای گردش به باغ وحش برد .

همینطور که مشغول تماشای حیوانات بودند یك پلنگ بزرگی را دیدند که در وسط قفس خوابیده است . دختر کوچك مشغول تماشای پلنگ شد . در این موقع خانم جوان متوجه چیز دیگری شده و دختر کوچك بطرف قفس پلنگ نزدیك شد ، دستش را داخل قفس پلنگ کرده و با چوب بر بدن پلنگ زد . پلنگ از خواب بیدار شد و بطرف دختر حمله کرد و چند جای صورت و بدنش را زخمی کرد ولی خوشبختانه قبل از اینکه او را بکشد یکی از کارکنان باغ وحش رسید و نجاتش داد و فوراً دختر را به بیمارستان بردند .

مرد جوانی که دوگلاس نام دارد قهرمان یک داستان
دریائی است .

دوگلاس برای نجات سرنشینان یک کشتی انگلیسی که
بواسطه شکستن دستگاههای هدایت در وسط دریا
متوقف مانده بود نه ساعت در میان دریای طوفانی
بطرف ساحل شنا کرد . در این مسافت طولانی چندین
مرتبه از مرگ گریخت .

دوگلاس پس از این فداکاری یکی از مشهورترین
مردان انگلستان شد و مبلغ زیادی هم دریافت داشت .

" مسافرت بپاریس "

در سال ۱۹۵۵ تصمیم گرفتم که مسافرتی بار و پانموده و شهر پاریس را که عروس شهر های جهان نامیده میشود از نزدیك تماشا کنم . روز هفدهم جون بوسیله هواپیمای شرکت هواپیمائی فرانسوی از فرودگاه نیویورك بسوی پاریس پرواز کردم .

این مسافرت تقریبا ۱۴ ساعت طول کشید و برای من از هر جهت جالب و تماشائی بود ، چون این اولین مسافرتی بود که من بوسیله هواپیما میکردم . وقتی بفرودگاه شهر پاریس رسیدیم هوا کاملا آفتابی و صاف بود و فرودگاه پاریس خیلی زیبا بنظر میرسید .

پس از اینکه مامورین گمرك چمدان های مرا بازدید کردند بلافاصله یك تاکسی گرفتم و بطرف شهر رفتم .

روی همرفته اقامت من در پاریس دو هفته طول کشید و تماشای موزه " لوور " ، " اپرای پاریس " ، " برج ایفل " و سایر آثار تاریخی آن کشور برای من بسیار لذت بخش بود .

حادثه اتومبیل

جواد ــ روزی در طهران در خیابان شاه ، اتومبیل میراندم . سر چهار راه سعدی همینکه بطرف راست پیچیدم ناگهان اتومبیلی با سرعت زیاد با من تصادف کرد .

حسن ــ تقصیر از کی بود ؟

جواد ــ تقصیر با راننده اتومبیلی که با من تصادف کرد بود ، چون سر چهار راه باسرعت زیاد میآمد و بعلامت توقف هم اعتنائی ننمود .

حسن ــ خوب بعد چه شد ؟

جواد ــ چه میخواهید بشود ؟ اتومبیل من بکلی خورد و دست و صورتم هم زخمی شد .

حسن ــ به سر آن راننده چه آمد ؟

جواد ــ دست راستش شکست .

حسن ــ به سر اتومبیلش چه آمد ؟

جواد ــ راد یاتور اتومبیلش بکلی خورد شد .

حسن ــ خدا رحم کرد هردو کشته نشدند .

جواد ــ بلی حقیقتا خدا رحم کرد .

حسن ـ دیگر چه اتفاقی افتاد ؟

جواد ـ پاسبان فورا تلفن کرد و آمبولانس آمد . مرا به پست امدادی و آن راننده را به بیمارستان بردند .

حسن ـ آیا پزشکی در پست امدادی بود ؟

جواد ـ نه فقط یك پرستار زن و یك پرستار مرد بود .

حسن ـ دوا و لوازم جراحی در آن پست امدادی چطور بود ؟

جواد ـ درست نمیدانم . ولی بنظرم دواهای خوبی داشتند و لوازم جراحی شان هم بد نبود .

حسن ـ چقدر پول از شما گرفتند ؟

جواد ـ هیچ پول نگرفتند . تمام پست های امدادی در کشور دولتی است و مجانی معالجه میکنند .

حسن ـ از اطلاعی که به من دادید متشکرم ، خدا حافظ .

جواد ـ مرحمت شما زیاد . خدمت شما برسیم .

حسن ـ خدمت از من است . بزودی خدمتتان خواهم رسید .

پروین در هتل "مهمانخانه"

پروین — سلام آقا ..... تلگراف کردم یك اطاق برای من نگاهدارید ، آیا نگاهداشتید ؟

پیشخدمت — سلام خانم ، بله تلگراف شما رسید . اطاق شماره ۱۴ را در طبقه اول برای شما حاضر کرده ایم .

پروین — آیا حمام دارد ؟

پیشخدمت — خیر ، ولی در طبقه اول چند حمام هست .

پروین — اگر زحمت نباشد به کلفت بگوئید یك قالب صابون و ۲ حوله دست شوئی و ۲ حوله حمام برای من بیاورد .

پیشخدمت — بله چشم ، دیگر فرمایشی ندارید ؟

پروین — مقداری رخت دارم میخواهم بدهم بشویند ، خیلی هم عجله دارم .

پیشخدمت — در مهمانخانه رخت شوئی داریم ، دو روزه رخت هایتان را شسته و اطو کرده ، پس خواهند داد .

پروین — میتوانم ساعت ۸ صبح ناشتائی بخورم ؟

پیشخدمت — بله البته ، از ساعت ۸ تا ۱۰ در اطاق نهارخوری ناشتائی میدهند .

پروین ــ خواهش میکنم ساعت ۸ صبح مرا بیدار کنید .

پیشخدمت ــ من یادداشت میکنم که ساعت ۸ شما را بیدار کنم .

پروین ــ پس خواهش میکنم اطاق مرا نشان بدهید بروم بخوابم ، خیلی خسته هستم .

پیشخدمت ــ از این راه بفرمائید ، خانم .

پروین ــ آقا ، بقدری خسته هستم که حال بالا رفتن از پله ها را ندارم ، اگر ممکن است آسانسور سوار شویم .

پیشخدمت ــ هیچ اشکالی ندارد خانم ، بفرمائید به سمت چپ .

پروین ــ چمدان های من توی اتومبیلم است ، خواهش میکنم به دربان بگوئید آنها را باطاق من بیاورد و اتومبیلم را به گاراژ ببرد .

پیشخدمت ــ اطاعت میشود خانم .

پروین ــ شب بخیر آقا .

پیشخدمت ــ شب بخیر خانم .